[illegible]

[illegible]

بیدار تو تا ملک سرفرازم

که چون بودی نوای فرهاد جوی چو او بند کوه بیستونی چه میخواهی چه میسازی چه راهی از این سنگ و از این آهن چه جویی

گشاد انگه زبان چون لاله بشکفت چو سوسن با گل خوشبوی خود گفت که یار دلبرا دلدار دلبند تویی بر نیکوان شاه و خداوند

بناز نیار خسرو سمنبر سمن بویا صنوبر بگویم با تو جانا داستانا بگل خوشبویی و سرو بوستانا

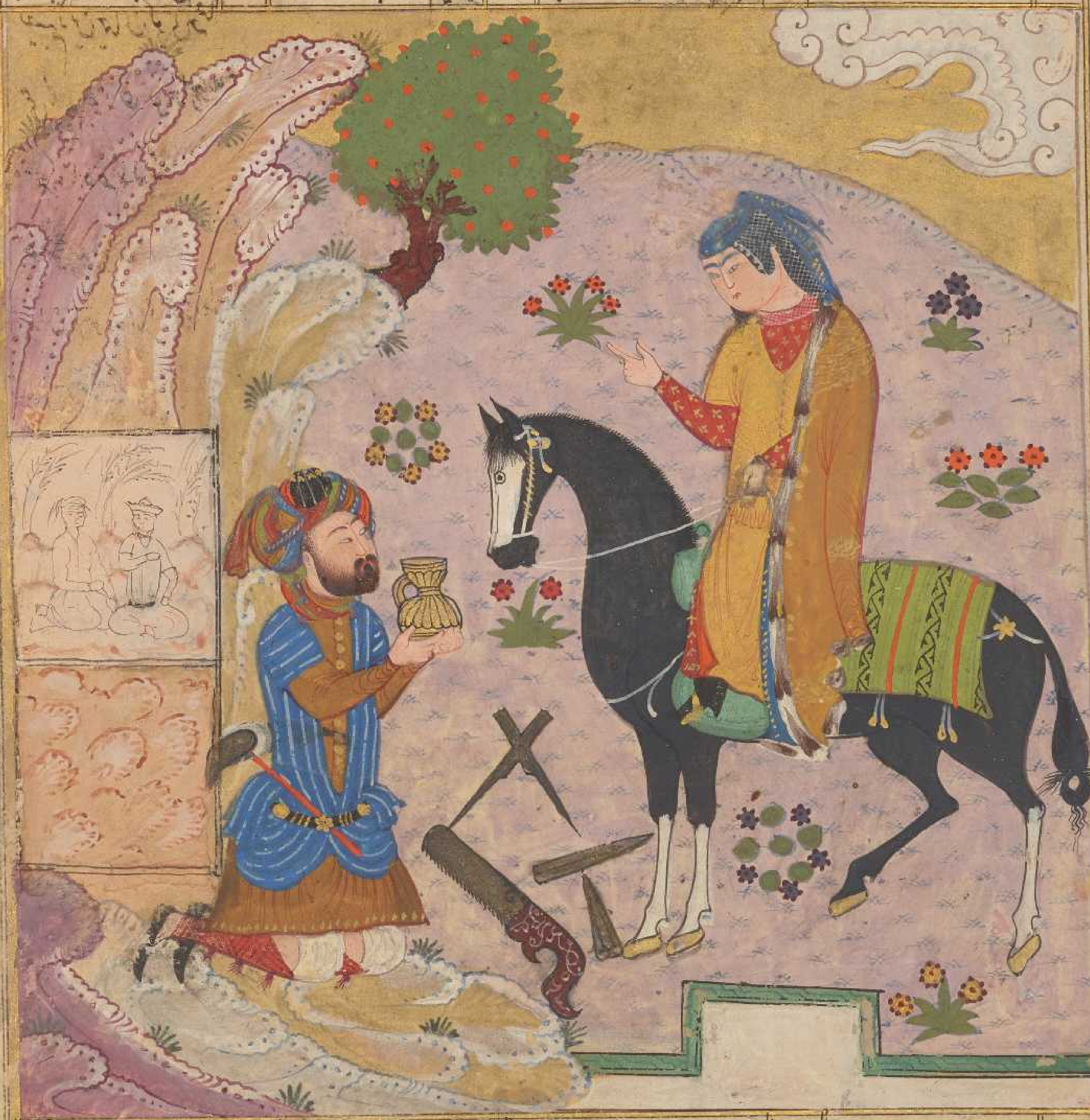

خوشا خوبا نگارینا شکرلب مرا آرام جان هم روز و هم شب به بخت من چه طالع بد که امروز بگشتم بر مراد خویش فیروز

کدامین بود خوشبو باد مشکین که خوشبو گشت بر فرهاد مسکین همانا بختم از خواب اندر آمد که یار نازنینم بر سر آمد

دلم امروز روشن شد ز ماه او که افتادی تو ای دلبر بدین کوه بدین طالع نیامد اختر من یکی چون تو دلبری آمد بر من

[illegible]

کنون نالان [illegible] پروای خود را

گوزن و گور بودی هم قرینم

پلنگ و شیر بودی همنشینم

دلم را همدم و همراز و همساز

ز وحشی و دام و دد بودی هم آواز

نمی خوردم نمی خفتم بآرام

نمیدانم چه دارم در جهان نام

[illegible]

نشستم با پرویز شاه جهاندار

[illegible]